

من خواهرت نیستی؟!/تاوان خیانت, [۲۰:۵۵ - ۸,۰۶,۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستی؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۵۱

تفه ای به در اتاق ایزابلا زدم و با صدایش در رو باز کردم
و داخل رفتم. تو این یه هفته کار

توی شرکت در کنار ساشا توی طراحی ها و نقشه ها
خیلی بهم کمک کرده بود و دیگه با
هم دوست شده بودیم و اکثرا باهم بودیم.

-جانم روشا.

با صدایش به خودم اومدم و به طرف میزش رفتم. نقشه
رو روی جلوش گذاشتم و گفتم:

-بلا اینجا رو ببین حس می کنم یه اشتباهی کردم.

عینکش رو روی چشمش درست کرد و با دقت به نقشه
نگاه کرد و مشغول محاسبات شد.

با دقت به کارهایش نگاه کردم تا زودتر یاد بگیرم. بعد
چند دقیقه گفت:

– او کا بی، این پنجره رو زیاد گرفتی و تو پارکینگ هم
بهتره تاسیسات رو جاش رو عوض کنی برای موتورخونه
بهتره.

سرم رو تکون دادم که به یه قسمت دیگه اشاره کرد و
توضیحات دیگه ای داد. بعد تصحیح

نقشه با ذوق لپش رو بوس کردم و گفتم:

– مرسی عزیزم من تو رو نداشتم چیکار می کردم.

بلند خندید و گفت:

– می تونی ناهار امروز با مهمون کردنت جبران کنی.

خندیدم و به بازوش زدم و گفتم:

– باشه پس بزار به ساشا بگم.

سرش رو تکون داد و چشمکی برام زد و با خبثت گفت:

– فقط میگی یا...

جیغی زدم و به طرفش حمله کردم که با خنده عقب رفت
و گفت:

–باشه باشه اصلا من که چیزی ندیدم.

–بله هیچی ندیدن شما همش خواب بوده.

سرش رو متفکرانه تکون داد که به طرف در رفتیم، قبل
اینکه کامل بیرون برم یهو متفکر گفت:

–ولی من یادم نمیاد کی وسط شرکت خوابیدم.

مرضی زیر لب گفتم و در رو محکم بهم کوبیدم. بلا یه
روز بدون در زدن وارد اتاقم شد و

از اونجایی که منشی نمی دونست ساشا از در بین اتاق
هامون داخل اومد خبری بهش نداد و

بلا چیزی که نباید می دید رو دید. من بغل ساشا روی
صندلی بودم و با اشتیاق داشتیم از هم

لب می گرفتیم و با شنیدن در با عجله از هم جدا شدیم و
به بلا که با چشمای گرد بهمون نگاه می کرد خیره

شدیم.

#من_خواهت_نیستم

من خواهت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۴,۰۶,۲۰ ۰۰:۲۱]

[In reply to من خواهت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۵۲

سرم رو تگون دادم تا از این فکر بیرون بیام. تقه ای به
در اتاق ساشا زدم و با بفرماییدش داخل رفتم.

-جونم خانمم؟

جلو رفتم و گفتم:

-ساشا برای نهار می خوام با بلا برم بیرون.

اخماش رو توی هم کشید و گفت:

-پس من چی؟ بدون اجازه من ناهاری که قراره

همیشگیمنه رو کنسل کردی؟

از حرفش ناراحت شدم و سرم رو پایین انداختم.

-من اومدم اجازه بگیرم کنسل نکردم که.

-بیا جلو.

سرم رو بالا انداختم و نچی گفتم. که دوباره گفت:

-روشا اینجا، زود.

اخمم رو توی هم کشیدم و چند قدم با زور جلو رفتم.

تخس جلوی پاهاش وایستادم و نگاهش

کردم که به دفعه دستم رو گرفت و کشید. توی بغلش

افتادم و قبل از اینکه بتونم بلند بشم با

دستاش قلم کرد و نگهم داشت.

-ولم کن ساشا.

ابروهاش رو بالا انداخت و گفت:

-حالا که قراره بزارم با بلا نهار بخوری منم باید نهار

بخورم دیگه.

-خب بخور کی جلوتو گرفته؟

-باشه عزیزم.

خبیث دستش رو زیر چونم گذاشت و صورتم رو بالا آورد
و تو یه حرکت لباش رو روی لبام گذاشت و با عطش و
محکم شروع به مکیدنش کرد. لباش رو انقدر ملایم
تکون می داد و زبون می زد که ناخواسته منم باهاش
همکاری کردم و لبام رو تکون دادم. بعد چند دقیقه
طولانی نفس کم آوردم و با مشت به سینش زدم که لبام
رو رها کرد و عقب کشید.

تند تند چندتا نفس عمیق پشت سر هم کشیدم و وقتی
حالم جا اومد اخم کردم.

-وحشی داشتی خفم می کردی.

لبخندی زد و محکم تو بغلش چلوندتم و گفتم:

-اینم سزای بیرون رفتنه دیگه.

با زور از بغلش بیرون اومدم و همونجور که ازش دور می
شدم گفتم:

-ما یه ساعت بیشتر بیرون می مونیم عزیزم.

نداشتم مخالفتی کنه و سریع از اتاقش بیرون زدم. نیم
ساعتی تا موقع ناهار مونده بود، سریع
کارام رو سر و سامون دادم. نگاهی به ساعت کردم و
نقشه رو جمع کردم و سیستم رو
خاموش کردم و لباس هام رو مرتب کردم و بیرون رفتم.
تقه ای به در اتاق ایزابلا زدم و از همونجا سرم رو داخل
بردم و گفتم:
-بدو دیگهش بلا الان تایمون میره.